خبر

نقد و بررسی «ویرایش از زبان ویراستاران»

جلسه رونمایی و نقد و بررسی کتاب «ویرایش از زبان ویراستاران» سه‌شنبه ۲۹ تیرماه ساعت ۱۷در مرکز فرهنگی شهر کتاب واقع در خیابان شهید بهشتی، خیابان شهید احمد قصیر (بخارست)، نبش کوچه سوم برگزار خواهد شد. در این جلسه فرخ امیرفریار، مژده دقیقی، علی صلحجو و حسن میرعابدینی به معرفی و بررسی ابعاد مختلف این کتاب و تاریخچه و مسائل ویرایش در ایران خواهند پرداخت.

«ویرایش از زبان ویراستاران» مجموعه ۳۸ مقاله به قلم ویراستاران باتجربه امریکایی است که هر یک با نگاه تخصصی خود جنبه‌ای از ویرایش را در حوزه کارشان مطرح می‌کنند و به ابعادی از ویرایش می‌پردازند که برخی از آنها در ساز و کار نشر در ایران ناآشنا و بی‌سابقه است. ویراستار این کتاب مرجع مهم در زمینه ویرایش جرالد گراس ویراستار برجسته امریکایی است که تاکنون سه ویراست از این مجموعه مقالات را در سال‌های ۱۹۶۲ و ۱۹۸۵ و سرانجام با تجدید نظر کامل در ۱۹۹۳ منتشر کرده است. مخاطبان «ویرایش از زبان ویراستاران»- علاوه بر ویراستاران- ناشران، نویسندگان، مترجمان، سیاستگذاران و برنامه‌ریزان عرصه نشر و ویرایش هستند. ترجمه فارسی کتاب را گروه مترجمان (رزا افتخاری، مژده دقیقی، مژگان عبداللهی، محی‌الدین غفرانی، احمد کسایی‌پور) انجام داده‌اند. ویراستار ترجمه فارسی مژده دقیقی است و انتشارات کتاب مهناز به تازگی آن را در ۵۵۶ صفحه منتشر کرده است.

برترین آثار جنایی سال معرفی شدند

جایزه نویسندگان بین‌المللی آثار جنایی اسامی برندگان سال ۲۰۱۰ را اعلام کرد. به گزارش ایبنا گروه داوری این جایزه که به آثار برتر جنایی از سراسر جهان اهدا می‌شود «کن فلوت» را به عنوان استاد آثار جنایی برگزید. این جایزه برای تقدیر از میراث حرفه‌ای و گسترش فوق‌العاده ژانر جنایی به او تعلق گرفته است.

علاوه بر این «مارک بودن» نیز جایزه جنایی حقیقی را از آن خود کرد. «لیندا فیراشتاین» نیز برنده جایزه گلوله نقره‌ای شد. در کنار این جوایز برترین آثار سال نیز در بخش‌های مختلف انتخاب شدند. در بخش بهترین رمان جنایی با جلد سخت از میان پنج نامزد مرحله نهایی «لیزا گاردنر» برای کتاب «همسایه» برنده این جایزه شد. در بخش بهترین اثر با جلد شومیز نیز از میان پنج نامزد بخش نهایی «تام پیکیریلی» برای کتاب «سردترین مایل» انتخاب شد. جایزه بهترین رمان اول را هم «جیمی فریویلیتی» برای رمان «دویدن از دست شیطان» از آن خود کرد و «توئیست فلان» با داستان «ضربه در قلب» به عنوان نویسنده بهترین داستان کوتاه جنایی انتخاب شد.

نویسندگان آثار جنایی جمع کوچکی از نویسندگان امریکایی هستند که با حضور هفت عضو، این جمع را پایه‌گذاری کردند. باربارا پیترز، گیل لیندز، لی چایلد، وینس فلین، استیو همیلتون، دیوید موریل و کیتی ریچز نویسندگانی هستند که در سال ۲۰۰۴ این جمع را تشکیل دادند تا ضمن لذت از خواندن و نوشتن آثار جنایی، برترین آثار هر سال را نیز انتخاب کنند.

جعبه‌های حاوی دست‌نوشته‌های کافکا گشوده می‌شود

جعبه‌های بازمانده دست‌نوشته‌های فرانتس کافکا که چند دهه پس از مرگ او پنهان باقی مانده‌اند، به حکم دادگاه باز می‌شوند. به گزارش ایبنا پس از ماه‌ها مبارزه قانونی، یکی از ۱۰ جعبه باقیمانده از فرانتس کافکا (۱۹۲۴-۱۸۸۳) و دوستش ماکس برود (۱۹۶۸-۱۸۸۴) که برای ۴۰ سال پنهان باقی مانده بودند، روز دوشنبه در تل‌آویو باز شد. دست‌نوشته‌های این جعبه به حکم دادگاه متعلق به اوا هوفه است و تا زمانی که او نخواهد، این مطالب آشکار نخواهد شد. روند گشوده شدن بقیه جعبه‌ها یک هفته به طول می‌انجامد. این جعبه‌ها در شش بانک مختلف در تل‌آویو نگهداری شده‌اند و چهار جعبه دیگر نیز نزد بانکی در زوریخ سوئیس به امانت قرار دارند. این جعبه‌ها در حضور جمعی از افراد ذی‌نفع که شامل گروه وکیلان و بازماندگان منشی ماکس برود هستند، گشوده می‌شوند. این مجموعه که پس از مرگ ماکس برود در اختیار منشی او قرار گرفته بود توسط او به این بانک‌ها سپرده شد و پس از مرگ او وکلای دو دخترش سال‌ها تلاش کردند تا توانستند آنها را پیدا کنند. بعد از آن هم درگیری بین دو دختر و شکایت به دادگاه‌های مختلف موجب شد روند مالکیت جعبه‌ها و باز شدن آنها سال‌ها به طول انجامد.

محققان آلمانی معتقدند در این جعبه‌ها می‌تواند دست‌نوشته‌هایی از کافکا نویسنده بزرگ قرن بیستم وجود داشته باشد. این جعبه‌ها در هر حال می‌توانند دربرگیرنده مطالبی باشند که اطلاعاتی جدید درباره زندگی این نویسنده مشهور ارائه کند. این در حالی است که «ماریاخ» آرشیو بزرگ آلمان نیز ابراز امیدواری کرده تا بتواند آنها را از دو خواهر بازمانده بخرد. پس از مرگ «برود» در سال ۱۹۶۸، «استر هوفه» منشی او بخشی از این اسناد را در معرض فروش قرار داد و در این بین دست‌نوشته‌هایی با عنوان «روند» در سال ۱۹۸۸ به قیمت دو میلیون دلار به ماریاخ فروخته شد. در این مدت کتابخانه ملی رژیم صهیونیستی با این فروش مخالفت کرده و معتقد است اسناد اصلی و ارژینال «کافکا» برخلاف خواسته «برود» به فروش رسیده است. «فرانتس کافکا» در سال ۱۹۲۴ از «ماکس برود» دوست خود خواست پس از مرگش آثارش را بسوزاند، اما «برود» با انتشار این آثار «کافکا» را به شهرت جهانی رساند. «برود» در سال ۱۹۳۹ درحالی که چمدانی پر از دست‌نوشته‌ها و آثار کافکا را در دست داشت، ناچار شد از دست نازی‌ها از پراگ بگریزد.

گزارش ادبی هفته

چه دوریم از الکی خوش‌بودن

مرضیه رسولی

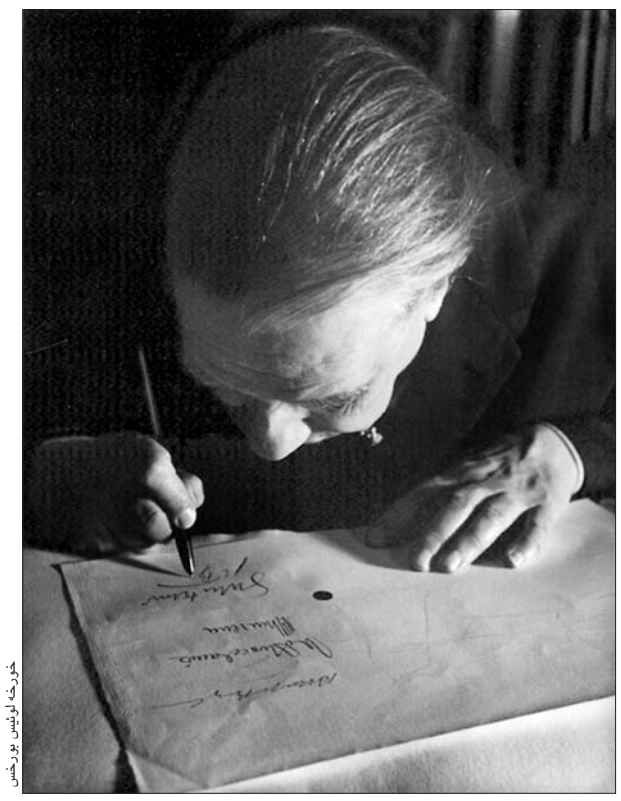
خورخه لوئیس بورخس

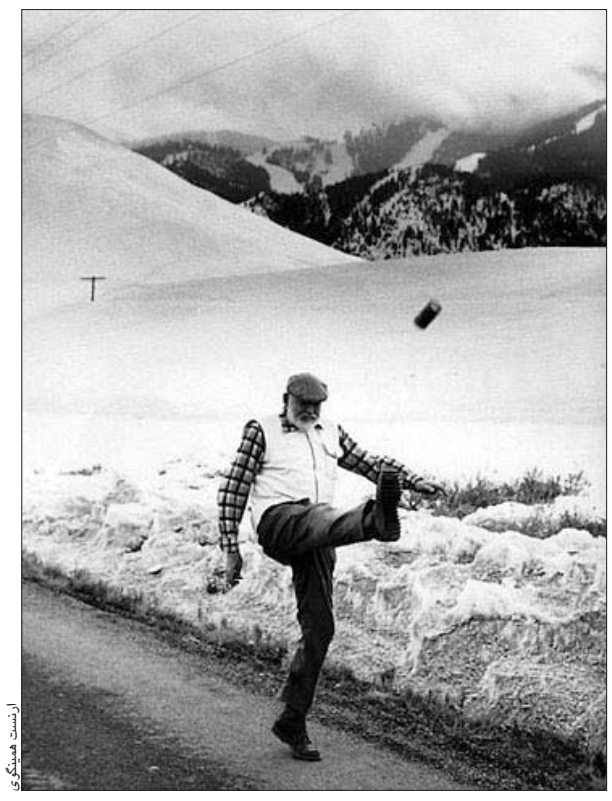
ارنست همینگوی

وقتی روی کتابی یا داستانی کار می‌کنم، کارم را هر روز صبح بلافاصله پس از سپیده‌دم آغاز می‌کنم. در این ساعات کسی نیست که مزاحم شود. هوا خنک است یا حتی سرد و آدم می‌تواند با کار کردن خودش را گرم کند. اول آنچه را که نوشته‌ام می‌خوانم و از آنجایی که همیشه جایی توقف می‌کنم که می‌دانم بعد چه خواهد شد، دنباله کارم را می‌گیرم. آنقدر می‌نویسم تا می‌رسم به جایی که رمق نوشتن دارم و می‌دانم بعد چه اتفاق خواهد افتاد و اینجاست که توقف می‌کنم و تا فردا صبح صبر می‌کنم تا بقیه کار را ادامه دهم. به عنوان مثال اگر ساعت شش صبح شروع کرده باشم، گاهی تا ظهر به کارم ادامه می‌دهم و گاهی حتی قبل از آن کار را تمام می‌کنم. وقتی کار را تمام می‌کنم. دیگر چیزی نمی‌تواند عذابم دهد؛ چیزی نمی‌تواند اتفاق بیفتد و هیچ چیز معنی خاصی ندارد تا صبح فردا که کار را دوباره شروع می‌کنم. انتظار تا فرداست که برایم سخت است. (گفت‌وگو با ارنست همینگوی از کتاب ده گفت‌وگو، ترجمه احمد پوری)

هر روز شش ساعت مشغول کارم، اگرچه خود نوشتن ممکن است ۱۵ دقیقه یا یک ساعت باشد، یا سه ساعت. هیچ نمی‌شود گفت چه جور روزی از کار درمی‌آید. فقط می‌خواهی کاری را که در نظر داری انجام بدهی. من سطرها را بدون فاصله ماشین می‌کنم که منظره هر صفحه از کتاب را هرچه بیشتر ببینم. بنابراین اگر یک صفحه بدون فاصله و با حاشیه کم ماشین کنم، می‌شود حدود ششصد کلمه. اگر یک صفحه کار کنم خیلی خوشحالم. این حاصل یک روز کار من است. اگر دو صفحه بزنم، فوق‌العاده است. اما دو صفحه کار همیشه خطرناک است، یعنی روز بعد ممکن است چیزی در چنته نداشته باشی. (گفت‌وگو با ای ال دکتروف از مقدمه رمان بیلی باتگیت، ترجمه نجف دریابندری)

بنگ بنگ

همینگوی که اینقدر به کارش و به نوشتن چسبیده بود، خودکشی کرد. روزنامه فرهیختگان هفته پیش گزارشی منتشر کرده بود درباره ۲۰ نویسنده‌ای که خودکشی کردند. یکی از آنها یوکیو میشیما است که سال ۱۹۷۰ خودکشی کرد اما روزنامه فرهیختگان ننوشته چه جوری. شیوه‌های خودکشی را در نویسندگان می‌دانستیم هم بد نبود. میشیما، اسم مستعار کیمیتیک هیرا اوکا نویسنده، بازیگر و نمایشنامه‌نویس ژاپنی بود. او خطابه‌ای ایراد کرد که در آن خواسته بود قدرت همچنان در دست امپراتوری ژاپن بماند و پس از آن خودکشی کرد. او از یک سال قبل برای انجام این کار برنامه‌ریزی کرده بود.

یرزی کوسینسکی نویسنده لهستانی روش غیرمتداولی را برای خودکشی پیدا کرده بود. سوم ماه مه سال ۱۹۹۱، همسرش جسد او را در تیوبی نیمه باد در حالی پیدا کرد که سرش را تا گردن با پلاستیک پوشانده بود. یرزی کوسینسکی در یادداشت خودکشی‌اش نوشته بود: «می‌خواهم حالا کمی بیش از همیشه بخوابم.»

هانتر اس. تامسون و ریچارد براتیگان با گلوله به زندگی خود پایان دادند. جان بریمن شاعر خودش را از روی پل واشنگتن به پایین پرت کرد و مرد. کارین بویه نویسنده و شاعر سوئدی در یکی از روزهای آوریل سال ۱۹۴۱ خانه را ترک کرد و چند روز بعد جسدش در کنار یک تخته سنگ بر فراز تپه پیدا شد.

ریانو سوک آکاتاواکه نویسنده ژاپنی در ۳۵ سالگی با مصرف بیش از حد داروی وورونال خودکشی کرد. آن سکستون شاعر پس از ملاقات با یک دوست برای بحث درباره آخرین کتاب شعرش، به خانه رفت و در گاراژ را به روی خود قفل کرد. اتومبیل را روشن کرد و با استنشاق گاز منوکسید کربن خودکشی کرد. درباره خودکشی ویرجینیا وولف هم که خیلی نوشته شده. ۲۸ مارس ۱۹۶۱ جیب‌های کتش را پر سنگ کرد و وارد رودخانه شد. جسد ویرجینیا وولف، سه هفته بعد پیدا شد.

همینگوی یک بار قبل از اینکه خودکشی‌اش منجر به مرگ شود، خودکشی ناکامی کرده بود. او بعد از ۱۰ جلسه دیگر شوک‌درمانی و دو روز بعد از مرخص شدن از کلینیک مایو، برای دومین بار و این بار با شلیک تیر در دهانش، خودکشی کرد. چهار عضو دیگر خانواده همینگوی نیز خودکشی کردند.

در این فهرست هیچ اشاره‌ای به خودکشی صادق هدایت نشده. آن وقت هی می‌گویند ادبیات ما جهانی است و بعضی از نویسندگان ما را جهان می‌شناسد. پس کو؟ شکایت کجا بریم؟

عکس‌های پیش‌گفته

حسین سناپور در وبلاگش از عکس‌هایی که از نویسنده‌ها توی نشریات چاپ می‌شود نوشته. او از عکسی از خودش گفته که مدام در نشریات چاپ می‌شود و در آن ما با نویسنده‌ای اخم‌کرده و ترشرو طرفیم در حالی که او می‌گوید فقط همین یک عکس از او در اینترنت نیست که مدام همان چاپ می‌شود: «در این عکس دستم را گذاشته‌ام کنار سرم و قیافه‌ام چنان ترش کرده است که انگار همین حالا سیبی کرمو خورده‌ام، یا بدتر از آن، خبر اصلاحات متعدد کتابم از ارشاد بهم رسیده. راستش ابتدا فکر می‌کردم هر کس که از این عکس استفاده می‌کند باید خیلی بدسلیقه باشد. نه اینکه من آدم خوش‌عکس یا بشاش و فتوژنیکی باشم، اما به هر حال ازم عکس‌های کمتر ترش‌کرده یا چه بسا با لبخندی هم ازم در اینترنت هست... بعد یادم افتاد که خیلی خیلی به‌ندرت دیده‌ام که عکسی از نویسنده‌ای چاپ شود و او را گرفته و محزون و مغموم و متفکر نشان ندهد. درست عکس مثلاً کارگردان‌های سینما و تئاتر و غیره (نمی‌گویم فوتبالیست‌ها و هنرپیشه‌ها)، که اغلب در فضایی بیرونی و سیخ و سکندر و در حال ور رفتن با چیزی هستند و اگر خندان نباشند، لبخندکی به هر حال بر چهره دارند. یعنی که انگار برخلاف اغلب هنرمندان دیگر، تصویر نویسنده‌ها همراه است با تفکر، و تفکر هم انگار که یعنی انزوا، حُزن، تلخی و این طور چیزها. غافل از اینکه ما نویسنده‌ها - به گمان من البته - روزی دست‌کم یک ساعت فکر، به معنای دقیق کلمه، اگر می‌کردیم، نه وضع خودمان این طور بود و نه صنف‌مان و نه شاید جامعه‌مان. جدای از آن اصلاً مگر فکر کردن یعنی تلخی و غم؟ واقعاً این چه تصویری است در سر ما، خودآگاه یا ناخودآگاه، از نویسنده، و بدتر از آن از فکر کردن؟ اصلاً چه کار می‌کنیم با دادن چنین تصویری از تفکر به جامعه‌مان؟ طرف حرفم طبعاً فقط آن مجله نیست. از خودمان هست (که ممکن است وقت گرفتن عکس، این قیافه‌ها را بگیریم)، تا آن عکاس که به هر ضرب و زوری شده می‌خواهد چنان عکسی ازمان بگیرد، و بعد جایی که آن عکس را برای چاپ و انتشار آماده می‌کند، و چه بسا فقط می‌خواهد نشان بدهد ما چه آدم‌های عمیقی هستیم و چه دوریم از الکی خوش بودن. به گمانم عکس‌هایی هم که نویسنده را با پس‌زمینه یک قفسه کتاب نشان می‌دهد فرق زیادی با عکس‌های پیش‌گفته ندارد. خب، اینکه بدیهی است که کتاب ابزار نویسنده است و اغلب در کنار دست‌اش. آخر با چنین عکسی مخاطب‌اش چه چیزی اضافه بر آنچه درباره نویسنده می‌داند به دست می‌آورد؟ چرا نباید نویسنده‌ها را در حالت‌های خصوصی‌تر، درونی‌تر، یا حتی در جمع‌ها و مانند اینها نشان داد؟ خلاصه راستش بعد از اینها بیشتر از همیشه متوجه قدرت کلیشه‌ها در جاهایی ناملموس شدم و دیدم انگار همه‌مان ناخواسته و شاید ناخودآگاه کمک می‌کنیم که تصاویری غلط، یا دست‌کم سطحی، از بسیاری از مفاهیم در ذهن‌ها جا بیفتد و ماندگار شود و... کمک می‌کنیم به همان درجا زدن. این طور است که درجا زدن می‌شود ریزبه‌ریز رفتار ما، ترس‌مان از نگاه تازه کردن، تکیه کردن‌مان بر موفقیت‌ها و دانسته‌های دیگران، و یک مفهوم تکراری را مدام و مدام به خورد دیگران دادن.»

توی شماره جدید مجله نافه عکسی از محمود دولت‌آبادی چاپ شده که او را در حال خندیدن و با ژستی متفاوت می‌بینیم. اما همه‌اش هم مربوط به عکاس و مسوول صفحه نشریات نیست. خود نویسندگان هم باید دل‌شان بخواهد که از حالت‌های خصوصی‌تر و درونی‌ترشان عکس گرفته شود. شما هم یادتان نمی‌آید که عکس هیچ نویسنده ایرانی را اخیراً در حال کار، درحالی که دارد داستانش را، شعرش را روی کاغذ می‌نویسد یا نشسته پشت کامپیوتر و تایپ می‌کند، دیده باشید؟ شما هم یادتان نمی‌آید جایی خوانده باشید یا نویسنده‌های ما توضیح داده باشند چطور می‌نویسند؛ توی خانه می‌نویسند یا کافه و چند ساعت از روز را صرف نوشتن می‌کنند و درباره عادات نویسندگی‌شان توضیح داده باشند؟

من یار مهربانم

محسن پرویز حالا که رفته یادش افتاده نویسنده‌ها هم حقوقی دارند و وقتی کتاب‌شان چاپ نمی‌شود و توی ارشاد گیر می‌کند سرخورده می‌شوند. او به ایلنا گفته: «شاید مهم‌ترین مشکلی که می‌شود در این حوزه به آن اشاره کرد، عدم وجود شرایطی مناسب برای اهالی قلم است که طی آن به سهولت بتوانند آثار خود را توسط ناشران منتشر و روانه بازار کنند و از این طریق با مخاطبان ارتباط برقرار کنند. وقتی امکان چاپ آثار یک نویسنده فراهم نشود، قطعاً موجب دلزدگی او خواهد شد و بنابراین در کلیت روند کار این نویسنده، تاثیرات سوءخواهد داشت.»

معاون فرهنگی سابق ارشاد درباره نارسایی‌های امکانات اجتماعی و رفاهی اهالی قلم گفت: «مطمئناً نویسندگان در این حوزه به جایگاه اصلی خود نرسیده‌اند، اما نکته اصلی این است که عموم نویسندگان ما، شغل دوم یا سوم‌شان نویسندگی است و محل ارتزاق آنها بیرون از دایره تالیف است. این مساله باعث شده است مشکلات مالی آنان در اغلب موارد چندان نمود پیدا نکند. اما مشکل جایی ظهور و بروز پیدا می‌کند که ما فرض را بر این بگذاریم که یک مولف قرار است تنها از راه تالیف معاش زندگی خود را بگذراند و تازه در چنین شرایطی است که متوجه معضلات و دشواری‌های موجود خواهیم شد.»

تعطیل کنیم

به نظر محمدرحیم اخوت کار تعطیل است. باید کرکره را کشید پایین. او سه تا زمان چاپ نشده و در ارشاد مانده دارد: ««نامه سرمدی»، «تا وقتی کسی هست» و «تماشا» سه‌گانه هستند. که «نامه سرمدی» را غیرقابل چاپ اعلام کرده‌اند، «تا وقتی کسی هست» دچار اصلاحیه‌های زیادی شده است از یک پاراگراف تا ۲۰ صفحه و زمان «تماشا» هم نزدیک یک سال است که در ارشاد مانده و هنوز جوابی نگرفته است. اصلاً حاضر به انجام اصلاحیه‌ها نیستم و به ناشر هم گفتم نسخه‌هایش را برای من نفرستد، چون فقط اعصابم خرد می‌شود.»

علی لاریجانی رئیس مجلس با اشاره به برگزاری سومین جشنواره انتخاب کتاب‌های قصه‌های قرآنی سال گفت: «به قصه‌های قرآنی از سه منظر ساختار هنری، محتوا و اهداف و فلسفه و تاریخ می‌توان تقرب جست. زمانی که ما به یک قصه توجه می‌کنیم و آن را مورد مطالعه قرار می‌دهیم، اگر از لحاظ جامعیت به آن نگاه کنیم، برداشت‌های مشترکی را به دست می‌آوریم که یکی از این برداشت‌ها اثبات وحیانی بودن رسالت پیامبر اسلام است و تمامی نشانه‌ها ثابت می‌کند پیامبر داستان‌ها را از یک منبع وحیانی نقل می‌کند.»

ساعت چهار قهوه می‌خورم

نجف دریابندری ماه پیش دچار سکته مغزی شده بود و در بیمارستان خوابید و حالش بهتر شد و آمد خانه. حالا می‌تواند کارهای شخصی‌اش را هم انجام دهد و بعضی از ساعت‌ها رمان‌های نویسندگان کلاسیک را می‌خواند. «حالم بهتر است. ساعت دو داروهایم و سر ساعت چهار قهوه‌ام را می‌خورم. تعدادی کتاب خارجی هم دستم گرفته‌ام و مطالعه می‌کنم. نگاهی به ترجمه‌های قبلی هم می‌کنم. الان فقط می‌خوانم و ترجمه نمی‌کنم ولی امیدوارم روزی دوباره به دنیای ترجمه برگردم. فعلاً که امکانش نیست.» او با مهر گفت‌وگو کرده.

شفیعی‌کدکنی برگشت و فعالیت خود را در این دانشگاه از سر گرفت. یک سال همه سرکار بودند. بد هم نشد. بخواهی تکان بخوری باید توضیح دهی. اما کدکنی زیر بار توضیحات نرفت. او پارسال به قصد گذراندن دوره مطالعاتی، کشور را ترک کرده بود که پس از بازگشت به ایران بر سر کرسی تدریس خود در دانشگاه تهران حاضر شد.

کتابخانه کودکان کار

«- خانوم این کتاب رو می‌خونی؟

هرروز صبح این اولین جمله‌ای است که با ورود به انجمن حمایت از کودکان کار می‌شنوم و با گفتن «یکی بود، یکی نبود...» بچه‌ها را از لابه لای صدای چرخ تولیدی‌ها و قندشکن‌ها و ضربه‌های قالی به مهمانی آقاشیره و سیندرلا و حسنی می‌برم.

اینجا کتابخانه انجمن حمایت از کودکان کار مرکز بازار است. در یکی از کوچه‌های بن‌بست خیابان مولوی که توسط خود بچه‌ها «کتابخانه دانش» نام گرفته است. ۴۲ دانش‌آموز، تعداد کمی کتاب قصه و یک روزنامه ورزشی در هفته، که در انتهای روز یک صفحه یک صفحه به بچه‌ها امانت داده می‌شود تا در محل کارشان بخوانند و فردای آن روز بازگردانند.

آنجا همه سنی پیدا می‌شود. از یک پیش‌دبستانی پنج‌ساله گرفته تا جوان‌هایی با ۲۰-۲۱ سال سن که تازه پنجم دبستان یا اول راهنمایی را می‌خوانند. بچه‌هایی که با خواندن کتاب‌ها خودشان را جای آدم خوب‌ها می‌گذارند و تمام آدم بدها را نابود می‌کنند و گاهی آنقدر از داستان‌ها لذت می‌برند که هرروز همان کتاب را به دست می‌دهند و می‌گویند: خانوم این کتاب رو می‌خونی؟

کتاب را بارها می‌خوانم. کتاب‌های تکراری را نیز می‌خوانم ولی هربار به خودم می‌گویم کاش می‌توانستم کتاب‌های بیشتری به بچه‌ها بدهم. کتاب‌های رنگی، کتاب‌های شعر و حتی یک روزنامه ورزشی در روز.»

اینها را سایت خانه کتاب اشا (http://asha.ir) از قول «فرشته احمدپور» کتابدار کتابخانه مهجور «کودکان کار» در جنوب تهران نوشته. می‌توانید به آنجا سر بزنید و حتی برایشان کتاب بفرستید. نشانی آنها تهران، خیابان مولوی، بازار حضرتی (سیداسماعیل)، کوچه موسوی، بعد از مسجد حضرت ابوالفضل، بن‌بست رضازاده، در اول سمت راست، طبقه دوم است.

یادداشت سوزان سونتاگ درباره دن کیشوت

د. ک

ترجمه: مژده دقیقی

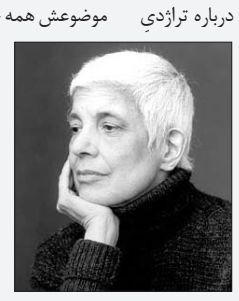

«طوری خودش را در کتاب‌هایش غرق کرده بود که شب‌ها از تاریک‌روشن غروب تا سپیده‌دم و روزها از طلوع آفتاب تا وقتی هوا تاریک می‌شد سرگرم خواندن بود؛ و در نتیجه از کم‌خوابی و مطالعه زیاد مغزش خشک و عقلش زائل شد.»

«دن کیشوت» مثل «مادام بواری» درباره تراژدیِ خواندن است. اما رمان فلوبر نوشته‌ای رئالیستی است: تخیل اِما را کتاب‌هایی که می‌خواند، قصه‌های مبتذل درباره عشق رمانتیک، به انحراف کشانده است. در مورد دن کیشوت، قهرمان زیاده‌روی، مساله صرفاً این نیست که کتاب‌هایی که می‌خواند بد هستند بلکه کمیت خواندن اوست. خواندن تنها تخیل او را منحرف نکرده، بلکه آن را ربوده است. فکر می‌کند دنیا درون کتاب است. (به زعم سروانتس، هر آنچه دن کیشوت فکر می‌کرد، می‌دید، یا تصور می‌کرد تابع الگوی مطالعه او بود.) او برخلاف اِما بواری، در اثر کتاب‌زدگی از رسوایی یا گمراهی فراتر می‌رود. دیوانه می‌شود؛ ژرف‌اندیش، قهرمان و حقیقتاً بلندنظر می‌شود. نه‌تنها قهرمان بلکه راوی این رمان نیز از فرط خواندن گیج و پریشان شده است. راوی «دن کیشوت» می‌گوید دلش می‌خواهد حتی کاغذپاره‌هایی را که در خیابان‌ها ریخته بخواند. اما اگر نتیجه خواندن مفرط برای دن کیشوت دیوانگی است، برای راوی نتیجه‌اش نویسندگی است.

«دن کیشوت»، این نخستین و مهم‌ترین حماسه درباره اعتیاد، هم نکوهش نهاد ادبیات است و هم پیامی پرشور به ادبیات. «دن کیشوت» کتابی بی‌پایان است که موضوعش همه چیز (تمام دنیا) و هیچ چیز (درون ذهن یک نفر- یعنی دیوانگی) است. رمان سروانتس بی‌پایان، طولانی، خودویرانگر، انعکاسی، مفرح، غیرمسوولانه، حجیم و همانندسازی خود است؛ تصویر دقیقی است از آن لایتناهیِ باشکوهی که ادبیات است، و آن هذیان شکننده‌ای که نویسندگی، و گستردگی جنون‌آمیز آن است. نویسنده در درجه اول خواننده است؛ خواننده‌ای که عنان اختیار از کف داده، خواننده‌ای خودسر، خواننده‌ای گستاخ که مدعی است می‌تواند کار را بهتر انجام دهد. با این همه وقتی بزرگ‌ترین نویسنده در قید حیات، داستان روشنگر خود را درباره کار نویسندگی نوشت، به درستی نویسنده‌ای متعلق به اوایل قرن بیستم را خلق کرد که تصمیم گرفته بود در بلندپروازانه‌ترین اقدام خود بخش‌هایی از «دن کیشوت» را بنویسد. بار دیگر. درست همان طور که هست (بود). چون «دن کیشوت» بیشتر از هر کتابی که تاکنون نوشته شده، ادبیات است.

تاملات شر

کندوکاوی در ادبیات شر

در برگ‌ریزان همدیگر را می‌بینیم

نادر شهریوری(صدقی)

کاتسو شیرو، مردی جوان، خوارشده فقر و ناتوانی خود در کار کردن بر کشتزارها، خانه‌اش را ترک می‌کند تا با کسب و کار در شهر، مالی بیندوزد. او خانه کنار نیزار را به همسر جوان و زیبایش «میاگی» می‌سپرد و قول می‌دهد وقت برگ‌ریزان بازگردد.

ماه‌ها می‌گذرند، شوهر بازنمی‌گردد. جنگ‌های داخلی قرن پانزدهم در دوران شوگونهای آشیکاگا- حاکمان ژاپنی- دیدار دوباره زن و شوهر را ناممکن می‌کند. مردمان تنها نگران نجات جان خویشند، پیران به کوهستان پناه می‌برند و جوانان را ارتش‌های رقیب با خود به زور می‌برند. همه جا سوختن و چپاول، پریشانی بر دنیا چیره می‌شود و دل آدمیان هم‌خوی درندگان می‌شود. کاتسو شیرو اما ثروتی به هم می‌رساند و بعد از گذشت هفت سال از وداع میاگی عزم رفتن به خانه می‌کند. موانع هنوز برجاست و خطر حمله راهزنان از میان نرفته ولی او بیشتر از آن می‌ترسد که بازگردد و چنان که در افسانه‌ها آورده‌اند خانه‌اش را ویران بیابد، تبی وجودش را فرا می‌گیرد. این هفت سال چنان گذشته است که گویی در رویا بوده. مرد خیال می‌کند زن همچون خود او زندانی زمان است و همچون خود او، یارای آن نداشته که دستی دراز کند و انگشتان معشوق را بگیرد.

نشانه‌های فنا، کاتسو شیرو را دوره می‌کنند، اجساد انباشته برهم در خیابان‌ها، اما نه او، نه مردگان هیچ یک نامیرا نیستند. نخستین شکل مرگ پاسخی به زمان است. نام آن فراموشی است و شاید همسر کاتسو شیرو دیگر مرده است. دیگر تنها یکی از ساکنان قلمروهای خاک است. پس مرگ است که سرانجام کاتسو شیرو را به دهکده‌اش بازمی‌گرداند. اگر همسرش مرده باشد، او مهتاب فصل بارانی را غنیمت خواهد شمرد و برایش شبانه مقبره‌ای کوچک برپا خواهد کرد.

کاتسو شیرو به دهکده ویرانش بازمی‌گردد. صاعقه، صنوبری را که نشانه خانه‌اش بود از پا درانداخته است اما خانه هنوز همان‌جا است. کاتسو شیرو نور چراغی را می‌بیند. آیا اکنون بیگانه‌ای در این خانه زندگی می‌کند؟ کاتسو شیرو از آستانه در می‌گذرد، پا به درون می‌گذارد و صدایی بسیار کهن را می‌شنود که می‌گوید: کی آنجاست؟ پاسخ می‌دهد: «منم، من برگشته‌ام.»

میاگی صدای شویش را بازمی‌شناسد. به او نزدیک می‌شود. جامه سیاه در بر، پوشیده از لای و لجن، چشمانش گود افتاده، موی گره‌گره‌اش فرو ریخته بر پشت. دیگر زنی که بود، نیست. اما آنگاه که چشمش بر شویش می‌افتد بی‌آنکه کلامی بگوید هق‌هق گریه

را سر می‌دهد.

آن دو به خواب فرو می‌روند؛ خوابی عمیق. سپیده‌دم احساس گنگی از سرما در رویای کاتسو شیرو رخنه می‌کند. خش‌خش درهم چیزی که لغزان‌لغزان دور می‌شود بیدارش می‌کند. مایعی سرد قطره‌قطره بر چهره‌اش می‌چکد. زنش دیگر در کنارش نیست. نامرئی شده است. کاتسو شیرو دیگر او را نخواهد دید. کاتسو شیرو مستخدم پیری را که در کلبه‌ای وسط مزرعه پنهان شده، می‌یابد. پیرمرد داستان واقعی را برایش تعریف می‌کند: میاگی سال‌ها پیش مرد. او تنها زنی بود که با همه وحشت جنگ، از دهکده فرار نکرد، زیرا می‌خواست به عهدش وفا کند؛ «ما در این برگ‌ریزان دوباره همدیگر را می‌بینیم». فقط راهزنان نبودند که به دهکده حمله کردند؛ ارواح هم در اینجا خانه کردند. میاگی یکروز با آنها رفت.

مطابق این افسانه ژاپنی- داستان آکینارى- مرد خیال می‌کند زن همچون خود او، زندانی زمان است در حالی که زن زمان را از مفهوم واقعی‌اش دور می‌کند، پیر می‌شود، اما باید جوان باشد، هست در حالی که نیست- غیب می‌شود، می‌میرد اما دوباره زنده می‌شود. می‌رود و می‌آید و با این کار معادله ذهنی مرد را درهم می‌ریزد. او مرد را بازی می‌دهد.

از طرفی دیگر نخستین شکل مرگ پاسخی به زمان است. نام آن فراموشی است. خواب نیز فراموشی است منتها مرگی کوچک است در حالی که فراموشی بزرگ در پیش است.

از نظر شر، مرگ فراموشی است، پایان کار است اما زندگی نیز فراموشی است. مقصود آن است که برای سرخوشی باید خوب فراموش کرد. بنابراین فراموشی دوای درد مرگ و هم زندگی است؛ نسخه‌ای که برای دو قطب متضاد، یعنی مرگ و زندگی به یکسان تجویز می‌شود، زیرا دیگر مرزی میان مرگ و زندگی وجود ندارد به این‌گونه شر فریبکارانه آدمی را در هوا معلق رها می‌کند اما درست همان موقع که آدمی مانند ارشمیدس زمین محکمی به پهنای یک پا طلب می‌کند که بر آن تکیه زند و جهانی را به شعاعی با مرکز خود اندازه گیرد. آری درست در همین لحظه فریبکار غیب می‌شود و انسان را در خلاء جهان درون خود، جهانی را که فکر می‌کند مرکز آن است، همان جهانی که مخلوق فکرهایش بوده، معلق و تنها وامی‌گذارد.